

هو العليم

حکم عامّ در تخصیص به مخصّص مجمل (6)

دواعی انفصال مخصّص در عرف و شرع

سلسله دروس خارج اصول فقه – باب عامّ و خاصّ – جلسه پنجاه و یکم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

چرا مخصّص، منفصل آورده می شود؟

دواعی انفصال مخصّص در عرف

... تلمیذ: [اگر در مخصّص متّصل و منفصل بگوییم عامّ ظهور پیدا نمی کند و هر دو یک خاصّیت دارند، پس مصلحت آوردن مخصّص منفصل چیست؟]

استاد: در مورد عرف، ممکن است که مصالحی باشد بر اینکه مولا مسئله را اول به عنوان متّصل مطرح نکرده باشد. من باب مثال فرض کنید مولا نمی خواهد از اوّل مخصّص را بیان کند و می خواهد در اطراف مخصّص، کاملاً استقصاء کند و بعد مطلب را بیان کند. یا اینکه از اوّل در ذهنش خروج مخصّصین نیست و بعد برایش عارض پیدا می شود. اینها دواعی خیلی قوی ای هستند. یا اینکه در وهله اول اهتمام به آن عامّ در نزد مأمور برایش مطرح است؛ نه اینکه ... اینها جهاتی است که پیدا می شود.

علی ایّ تحوکان از نقطه نظر حجّیت این ظهور و از نقطه نظر تمسّک به مخصّص، [منفصل با متّصل] فرقی نمی کند و همان طور که عرض کردیم، جهتش هم این است که ما یک راه و روش جداگانه به عنوان مخصّص و عامّ نداریم که یک روش کلاسیک و تئوریک باشد. بلکه منظور از این مخصّص، یک مبنای عرفی و یک مبنای منطقی محاوره ای است. به عبارت دیگر یک مبنای خارجی است.

الآن که شما عبارتی را می گوئید و به این عبارت عمل می کنید، عمل شما به این عبارت و به این امر یا نهی، براساس حکایت از مکنون مولا است. مطلب، این است دیگر! بین متّصل و منفصل آن، چه فرقی است؟! مکنون مولا که تغییر پیدا نکرده است. یا مولا از اوّل قصدش عامّ بوده است و یا از اوّل قصدش خاصّ بوده است، ولی بیان نکرده است. در هر دو صورت، چه اینکه بگوییم: در وهله اوّل ظهور ندارد، یا بگوییم: در وهله اول ظهور دارد ولی ظهورش حجّت نیست؛ در وهله دوم ما چه خاکی باید به سرمان بکنیم؟! ما باید به آن چیزی عمل کنیم که بدانیم منظور مولا است. همین، تمام شد! ما غیر از این چیزی نمی خواهیم.

تلمیذ: پس چه فرقی بین متّصل و منفصل است؟

استاد: گفتیم که دواعی دارد!

تلمیذ: دواعی که بیان کردید در مورد مولای غیر شارع است.

علّت انفصال مخصّص در شرع

استاد: بله، این مربوط به عرف است، حالا آمدیم سراغ عرف شرع. اگر در شرع مخصّصی بیابیم، با توجه به اینکه زمان عمل به عامّ هم نرسیده است و فرض کنید مخصّص بعد آمده است و امثال ذلک؛ ما قطعاً در اینجا می‌دانیم که منظور امام علیه السّلام در هنگام ایراد عامّ، همان خاصّ بوده است، إلا اینکه در اینجا یا خود سائل از آن مورد سؤال کرده است و حضرت جواب داده‌اند؛ یا اینکه قرائن حالیه در آنجا حاکی از این بوده است که منظور، خاصّ است. و إلا اگر امام علیه السّلام در مقام بیان باشد و سائل در مقام بیان، سؤال کرده و امام علیه السّلام با توجه به مقام بیان، از مخصّص ساکت بوده است؛ ما قطع داریم بر اینکه این مخصّص بعد از عمل به عامّ آمده است و حکم نسخ را دارد؛ نه اینکه حکم تخصیص را داشته باشد. این از این نقطه نظر است. لذا اگر ما در موردی قائل به تخصیص هستیم باید قائل باشیم که در زمان عامّ قبلی، قرائن حالیه‌ای بر تخصیص بوده است، ولی به دست ما نرسیده است. فرض کنید که یک راوی سؤال کرده است و حضرت از عموم گفته‌اند؛ این قطعاً یا از خود خاصّ سؤال کرده است و حضرت به طور عموم انصراف به خاصّش داده‌اند یا در آنجا قرائن حالیه بوده است یا حضرت مخصّص را در آنجا آورده‌اند و این راوی بیان نکرده است. همه اینها می‌شود دیگر!

فرض کنید که مثلاً در همین جا داریم: «**فاطمة سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ مَاخَلًا مَرِيْمَ بِنْتِ عِمْرَانَ**»؛^۱ یک‌هم‌چنین مضمونی داریم. حالا یکی این «**ماخلاً**» را کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم به حساب می‌آورد؛ یعنی خود رسول خدا، مریم را مستثنی کرده است. یک وقت نه، این راوی می‌گوید: پیغمبر فرمودند که فاطمه، **سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ** است و مریم را هم استثناء نکردند. یعنی این کلام، کلام راوی است. آن وقت در اینجا شبهه می‌شود که آیا کلام پیغمبر است یا راوی؟ خب قطعاً کلام راوی بوده است و این را راوی از خودش گفته است، ولی آن ناسخی که نسخه برمی‌دارد همه را به عنوان کلام پیغمبر، یک کاسه بیان می‌کند. در حالی که اینجا بین کلام ایشان و بین کلام راوی باید تقطیع کند و ما در باب تخصیص بسیار داریم که راوی، عامّ را بیان کرده ولی خاصّش را بیان نکرده است؛ یادش رفته بیان کند و امثال ذلک؛ بعد در یک جای دیگر، هم آن عامّ می‌آید و هم این خاصّ.

نمونه‌ای از خلط فرمایش معصوم علیه السّلام با سخن راوی در روایات خمس

یکی از آن موارد همین موارد خمس است. فرض کنید که در مورد خمس داریم: «**الْخُمْسُ فِي خَمْسَةِ أَشْيَاءَ: الْكَنْوُزُ وَ الْغَنَائِمُ وَ الْعَوْصُ وَ الْمَعْدِنُ وَ أَرْبَاحُ الْمَكَاسِبِ**»^۲ در یک جا [فقط] داریم: «**فِي أَرْبَاحِ**

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۷۶.

^۲ وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۸۶.

«و فِي الْمُقْتَنَعِ قَالَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَمِيرٍ: «**أَنَّ الْخُمْسَ عَلَى خَمْسَةِ أَشْيَاءَ: الْكَنْوُزُ وَ الْمَعْدِنُ وَ الْعَوْصُ وَ الْغَنِيمَةُ**»»

المكاسب» و حتی در یک جا داریم که در هبه و امثال ذلک هم هست.^۱

پس یکی از مسائلی که هست این است که آیا بالآخره خمس در اینجا معدود است یا خمس همه‌اش در غنائم است؟ کدام جهت است؟ بعضی‌ها گفته‌اند خمس معدود است؛ به‌خاطر اینکه موارد دیگر را مثال نزدند. از یک طرف هم گفته‌اند: «فی خَمْسَةِ أَشْيَاءٍ» پس معلوم است در پنج تا است. یک جا می‌بینیم نه، «الخُمسُ فی أرباح المکاسب»؛ یا فرض کنید که در یک مورد حضرت می‌گویند که خمس هبه را بدهد. آنهایی که به این روایات تمسک کرده‌اند، گفته‌اند که فقط خمس در همین پنج تا است؛ به‌خاطر اینکه روایت نگفته در هفت تا و یا نگفته در هشت تا. ولیکن قول دیگر این است که در مقام تعدادی که موارد خمس را شمرده‌اند، وجه حملش این است که اینکه در روایت دارد: «الخُمسُ فی خَمْسَةِ أَشْيَاءٍ»، این را راوی گفته است. فرض کنید که امام علیه السلام گفته‌اند که: «الخمسُ فی غنائم دار الحرب، الخمس فی...» و در فلان چیز و فلان چیز خمس هست، و... آن وقت آن راوی می‌گوید که امام علیه السلام فرمودند که در پنج چیز خمس است.

این پنج چیز را این راوی دارد می‌گوید، نه اینکه امام علیه السلام گفته باشد؛ این می‌گوید که «قال الصادق علیه السلام: الخُمسُ فی خَمْسَةِ أَشْيَاءٍ». به جهت اینکه در یک روایت دیگری می‌گوید: «سبعة أشياء». حالا این روایت را بگیریم یا این روایت دیگر را بگیریم؟! در یک جای دیگر فرض کنید که ارث را داخل کرده‌اند. ارث که نه در این روایت است، نه در این روایت دیگر است و در ارباح مکاسب هم که نیست. در یک جای دیگر می‌بینیم که فرموده‌اند هبه هم خمس دارد.

آن وقت می‌گویند که آنجا دلالت بر استحباب می‌کند و اینجا دلالت بر وجوب می‌کند. نه جانم! همه‌اش واجب است و این «فی خَمْسَةِ أَشْيَاءٍ» را راوی از خودش اضافه کرده است.

فرض کنید که اگر شخصی به شما چند مطلب بگوید، شما می‌گویید: فلانی به من گفت که شما در این چند چیز، مطلب را عمل کن. حالا «در این چند چیز» را آن متکلم که نگفته است بلکه شما دارید می‌گویید؛ او فقط موارد را بیان کرده است. و ما از این قبیل بسیار داریم. لذا از اینجا اختلاف پیدا می‌شود و بعضی‌ها می‌گویند که آنها [غیر پنج مورد] خمس دارد و اینها می‌گویند که ندارد و باید روایات را جمع کرد؛ در سایر موارد قائل به استحباب شد و در اینجا قائل به وجوب شد و... پس اینها چیزهایی است که مربوط به خود راوی است.

عدم امکان جدایی مخصّص از عامّ در عرف شرع

در عرف شرع و در عرف شرع، تخصیص منضمّ به عامّ است و نمی‌شود جدا باشد. اگر امام علیه السلام در

^۱ وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۵۰۱.

مقام بیان باشند، امکان ندارد تخصیص را ولو یک ثانیه دیرتر بگویند! چون ممکن است شخص بلند بشود و برود. یا اینکه امام علیه السلام صبر می‌کنند و مجلس که تمام شد، تخصیصش را هم می‌زنند؛ حالا این تخصیصی که در مجلس زده شده است را، آن راوی به عنوان یک مخصّص جدا بیان می‌کند و آن حرفی که امام علیه السلام یک ساعت پیش به عنوان عامّ بیان کرده‌اند را به عنوان یک روایت جدا بیان می‌کند. آن وقت این می‌شود دو روایت، ولی اگر ما مجلس را من باب مثال مجلس واحد بدانیم، آن وقت هر دو، حکم متّصل را دارد. پس اصلاً مخصّص مفصل دیگر معنا ندارد که مثلاً در اینجا سه ماه دیگر خاصّ را بیان کنند. اصلاً این طور نمی‌شود! چون راوی می‌رود عمل می‌کند؛ فرض کنید می‌رود از هبه خمس می‌دهد! در حالی که حرام است و نمی‌شود داد. در این صورت فردا به امام علیه السلام اعتراض می‌کند که شما گفتید باید خمس بدهی من هم رفتم خمس دادم؛ اگر خمس ندارد، باید بیان می‌کردید! پس اصلاً این طور نمی‌شود.

تلمیذ: پس کلّ تخصیص‌هایی که به ما رسیده همه‌اش متّصل است؟
استاد: همه‌اش مثل متّصل است.

تلمیذ: همه‌اش قبل از عمل بوده است؟

استاد: همه قبل از عمل بوده، ولو اینکه راوی به عنوان بعد بیان کرده است.

تلمیذ: حتی اگر از امام دیگری هم باشد؟

استاد: فرق نمی‌کند، یکی است. یعنی خود آن امام قبلی که عامّ را بیان کردند قطعاً تخصیص را زدند ولی این راوی بیان نکرده است. یا بلند شده و رفته است و بعد، مثلاً پنج دقیقه بعدش، حضرت تخصیص را زدند. به طوری که یک امر شایعی بوده است.

تلمیذ: صحبت در این است که یک ساعت بعد صحبت کردند و در یک مجلس دیگری مخصّص را آوردند.

استاد: نه، در همان مجلس است ولی راوی جداگانه گفته است که امام علیه السلام گفتند که فلان؛ تخصیص خورده است، در حالی که این را باید منضمّ به عامّ قبلی بیان کند.

تلمیذ: کلّ مخصّص‌های ما متّصل است؟

استاد: در عرف شرع همه متّصل است.

بررسی مخصّص مجمل مصداقی در عرف

آیا مخصّص مجمل مصداقی در مسائل عرفی، باعث اجمال در عامّ می‌شود؟

... تلمیذ: [در مسائل عرفی وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم که مخصّص مجمل مصداقی، باعث اجمال در عامّ می‌شود و در اینجا نمی‌شود تمسّک به عامّ کرد. مثلاً وقتی مولا می‌گوید: «چای بخر ولی ایرانی نباشد» در اینجا عرف می‌گوید که چای مشکوک را ما نمی‌توانیم بخریم.]

استاد: [باید بینیم لسان دلیل مخصّص چطور است]؛ یک وقت می‌گوید: چای‌هایی را که می‌خری باید

بدانی که ایرانی نیست؛ یک وقت می گوید: باید ایرانی نبودنش را احراز کنی؛ یک وقت نه، می گوید: چای ای که می خواهی بخری نه اینکه ایرانی نبودنش را احراز کنی، بلکه باید در اینجا آن مواردی را که علم به ایرانی بودن داری، خارج کنی. ما باید ببینیم لسان دلیل مخصّص به چه نحو است. لسان دلیل مخصّص این نیست که باید ایرانی نبودنش را احراز کنی؛ لسان دلیل مخصّص این است که اگر علم به ایرانی بودن پیدا کردی، آن چای را نباید بخری. این را دارد می گوید و ما در مخصّص می بینیم علم به موضوع است که مُحَرَزِ مصداق است.

حالا این مسئله چای یک خرده نامأنوس است. همان «أَكْرَمُ الْعُلَمَاءِ» و فسّاق را مطرح کنیم. تلمیذ: آن روایی است، ما می خواهیم یک خرده بازاری بشود؛ چون می خواهیم به عرف تمسّک کنیم.

استاد: تمسّک به عرف همین است دیگر! [ولی حالا شما از این نظر این مثال را می خواهید مطرح کنید اشکال ندارد.]

اینکه می گوید: اگر دیدی ایرانی نیست، بخر؛ یعنی این را می خواهد بگوید که اگر دیدی ایرانی هست آن را نخر. حالا من در اینجا شک می کنم که این چای ایرانی هست یا نه، دیگر نمی توانم به مخصّص تمسّک کنم. چون مولا گفته است اگر یک چای را دیدی که ایرانی است نخر. نمی گوید که ایرانی نبودن را باید احراز کنی. اینها دو مطلب است. آن که می گوید ایرانی نبودن را باید احراز کنی این جنبه، جنبه نغی دارد.

همان بیانی که آن روز خدمتتان عرض کردیم در اینجا هم می آید، که علم به موضوع به اطلاق عقدالوضع اخذ می شود؛ یعنی اگر بگوید: «تمام چای های قم را بخر» الآن علم به چای قم بودن داریم و احراز این موضوع انجام شده است. ما در این دیگر شک نداریم. سراغ این بقالی می رویم و می بینیم که علم به چای بودن در اینجا داریم، پس در تحت عام داخل می شود. این را کنار می گذاریم. - حالا ایرانی و غیر ایرانی اش را کار نداریم - سراغ این چای فروشی می رویم؛ در اینجا برای ما در تمام چای هایش علم به احراز موضوع هست، پس این هم در تحت عام داخل می شود دیگر! یکی یکی تمام چای ها را نگاه می کنیم، می بینیم که در تمام اینها موضوعی که مولا گفته، موجود است. همین که می خواهیم برویم بخیریم جلوی ما را می گیرند؛ می گویند که صبر کن، مولا یک مخصّص هم کنارش آورده است! اینکه عرض کردیم عام را باید ما بسنجیم، در ناحیه حکم است، نه در ناحیه مصداق و موضوع. همیشه آن عام در ناحیه حکم - با توجه به شرایط مقارن و شرایط قبلی - مصداق و ظهور پیدا می کند.

حالا ما در اینجا مخصّصی داریم، این مخصّصمان هم فرض کنید که متصل است؛ - از نظر شرعی می گوییم دیگر - می گوید: «برو تمام چای های قم را برای من جمع کن و بیاور. من می خواهم ده تُن چای داشته باشم. فقط از اینها یک چای را من برای تو استثناء می کنم و آن چایی است که ایرانی باشد.» اینکه

می گوید: «إِلَّا ایرانی» معنایش همین است دیگر! که ایرانی بودن را بگذار کنار و بقیه [چای های قم] همه را بردار و بیاور!

در این صورت آیا مورد مشکوک در این عام داخل است یا نه؟ قطعاً در این عام داخل است. چون وقتی می گوید که ایرانی بودن را بگذار کنار، یعنی می گوید چایی را من از تو می خواهم که احراز ایرانی بودن در تو پیدا نشود. این احراز به چه وسیله ای پیدا می شود؟ به اینکه یا قطع پیدا کنی یا ظن معتبر باشد. در اینجا شما نه قطع دارید و نه ظن معتبر.

تلمیذ: دیروز ما همین را می گفتیم؛ الان شما برگشتید. بنا بر آن فرمایشی که شما قبل فرمودید ما می خواهیم بگوییم که اینها یک جمله هستند. یک بار هم شما در مورد حضرت نوح در آیه (قَالَ بئس فیهم أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا) فرمودید که این یک کلام است و مثل این است که گفته نهصد و پنجاه سال. پس در این صورت اگر در یک جا عامی بیاورد و بعدش هم خاص بیاورد - حالا ما کاری به اتصال و انفصالش نداریم - ما می فهمیم اینجا یک کلام می خواهد بگوید؛ می خواهد بگوید: آقا چای خارجی بخر. استاد: نه، نمی گوید: چای خارجی بخر! یک وقتی می گوید: چای خارجی بخر؛ در آنجا شما نمی توانید به عام تمسک کنید. اما در اینجا نمی گوید: چای خارجی بخر؛ می گوید: در این چای ها ایرانی نباشد؛ تمام شد. تلمیذ: ما می خواهیم بگوییم معنای هر دو، یکی است. استاد: نه، یکی نیست؛ دو نحو است.

تلمیذ: عرفاً یکی است.

استاد: نه عرفاً یکی نیست. اگر عرفاً یکی بود، حرفی نداریم؛ می گفتیم که یکی، عبارة أخرای دیگری است، اما ما لسان دلیل را کار داریم. این مثل بحث در مورد ضدین می ماند؛ گاهی اوقات ضدین مثل متناقضین می مانند. یک وقت قیام و عدم القیام را می گیریم؛ این می شود متناقضین. یک وقت قیام و جلوس را می گیریم؛ این می شود ضدین. ولی در اینجا ضدین ما از نظر خارجی مثل متناقضین هستند چون امر دائر بین قیام و جلوس است یا امر دائر بین حرکت و سکون است؛ یا اینکه سکون است و نقیضش عدم السکون است یا حرکت است و نقیضش عدم الحركة است؛ ولی در خارج، نتیجه واحد است. یعنی چه اینکه شما بگویید که عدم السکون، حرکت را شامل می شود؛ چه اینکه شما بگویید عدم الحركة، سکون را شامل می شود. در اینجا اگر این طور باشد، یعنی ایرانی نبودن مساوی با خارجی بودن است؛ ولی این طور نیست.

تلمیذ: حدّ وسط ندارند دیگر! پس ضدین نیست.

استاد: نه، این طور نیست. یک وقت مولا می خواهد حتی مورد مشکوک را هم خارج کند؛ می گوید: من می خواهم روی جنسی که دست مشتری می دهم قسم حضرت عباس بخورم که این جنس خارجی است. - این مطلب شما آنجاست - یک وقت نه، می گوید: می خواهم بگویم که بنده، علم به ایرانی بودن این جنس ندارم.

^۱سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۱۴.

یعنی از نظر شرعی همین قدر برای من کفایت می‌کند که بگوییم: آفاجان! بنده علم ندارم که این ایرانی است؛ و به این قدر، مشتری راضی می‌شود.

حالا در این مقام اگر بگوییم: برو تمام چای‌ها را بخر. مورد یقینی که چای ایرانی است را می‌گذاریم کنار، ولی مورد مشکوک در تحت آن عام داخل می‌شود. به جهت اینکه آنچه را که ما برای تعلق حکم بر موضوع لازم داریم در اینجا ثابت است. عرض می‌شود که فعل «اَشْتَر» در اینجا هست؛ لفظ هم که لفظ عام است و عام هم ظهور در همه افراد دارد؛ شرط ما در ناحیه موضوع [مخصّص] هم یا علم است یا ظن معتبر، که در اینجا مفقود است. بنابراین در مورد مشکوک، مخصّص نتوانست به حجت شرعی، عام را تخصیص بزند. مخصّص، عام را فقط در مواردی تخصیص می‌زند که یا علم است یا نازل منزله علم است که موضوع در آنها احراز شده باشد. بقی آن موارد مشکوک، که در اینجا عام، موارد مشکوک را شامل می‌شود. چرا شامل نشود؟!

توضیح تخصیص در آیه ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾

در آیه ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾ که گفتیم یعنی نهصد و پنجاه سال، آن درست است. چون خمسين عام، مشخص است. اما اگر این طور بود: «فَلَبِثَ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا بَضْعَ سِنِينَ»؛ در آنجا چه؟! آیا در آنجا شما می‌توانید بگویید که عام در همین نهصد و پنجاه سال است؟!

تلمیذ: ما آنجا استدلال کردیم از این باب که مستثنی منه در حکم یک کلام است...!

استاد: فرض کنید که اگر گفتیم بضع سنين، چند سال است و من باب مثال اقلش سه است و اکثرش فرض کنید ده است، آیا ما در اینجا می‌توانیم بگوییم که حتماً حضرت نوح نهصد و نود و هفت سال عمر کردند؟ «حتماً» را نمی‌توانیم بگوییم ولی می‌توانیم بگوییم که ممکن است نهصد و نود و هفت سال عمر کرده باشند؛ سه سال که متیقن است، خارج شده است و هفت سال باقی مانده است. ممکن هم هست بگوییم که نه، عمرشان نهصد و نود سال بوده است؛ چون بضع سنين به ده هم اطلاق می‌شود و ما نمی‌توانیم خارج بکنیم. تلمیذ: در این مورد از باب اشتغال، قضیه همین است، چون بضع سنين معلوم نیست که مورد و مصداقش چیست. اما ما بحثی روی آن نداریم.

استاد: در حد متیقن که بحثی نیست. سه سالش که متیقن است؛ سه سال را خارج می‌کنیم و بقیه را می‌توانیم در تحت عام داخل بگیریم. می‌توانیم بگوییم که بله، ممکن است این طوری باشد. در مورد چای هم همین طور است. فرض کنید که در قم یک دکان بیشتر نیست. مولا به شما می‌گوید: برو چای بخر ولی چای ایرانی نخر. شما می‌روید دکان را پیدا می‌کنید ولی دوتا چای بیشتر ندارد؛ یک چای ایرانی دارد، یک چای مشکوک دارد. شما برمی‌گردید خانه و دستتان خالی است. مولا می‌گوید: چه کار کردی؟! می‌گویید: آقا خودتان گفتید که چای ایرانی نخر! آن هم مشکوک بود. مولا می‌گوید: چرا از آن که مشکوک بود نخریدی؟!

تلمیذ: معلوم نیست عرف چنین چیزی بگوید.

استاد: چرا؟! عرف در مقام امثال به عبد این را می گوید؛ یعنی مولا به عبد می گوید: آن که الآن برای تو

محرز است، آن است که گفته اند؛ ایرانی بودن برای تو محرز است. چرا در مورد مشکوک انجام ندادی؟!

تلمیذ: در «أكرم العلماء» اگر تنها بود، تمام الموضوع بود، ولی الآن با «إلا الفساق» هر دو با هم آمدند و دیگر جزء الموضوع شدند! وقتی جزء الموضوع شد، ما دیگر در موارد مشکوک نمی توانیم به عامّ تمسک کنیم.

استاد: هیچ فرقی نمی کند.

تلمیذ: شما اگر دو تا را روی هم بریزید، یک موضوع جدا به دست می آورید.

استاد: ما دو تا را روی هم می ریزیم ولی این را خدمتان عرض کردم آن مخصّصی که می خواهد عامّ را

از ظهور یا از حجّیت بیندازد - از ظهور بیندازد آن است که مخصّص بلا فاصله باشد، از حجّیت بیندازد در

آنجایی که مخصّص بعد بیاید، ولی در شرع گفتیم همه اش یکی است - آیا آن که می خواهد [از حجّیت یا ظهور]

بیندازد، حجّیت شرعیّه دارد یا ندارد؟! اگر بچه ای به شما گفت که «إلا الفساق»؛ آیا شما با حرف بچه، فوراً

عامّ را تخصیص می زنید؟! نمی زنید؛ یعنی آن دلیل خاصی که می خواهد این را از حجّیت بیندازد باید شرعاً

حجّت باشد. پس شما باید ببینید در کدام موارد شرع به این مخصّص حجّیت داده است؛ در مورد مشکوک که

حجّیت نداده است.

تلمیذ: این بر مبنای قوم است. مبنای حضرت عالی که این طور نیست!

استاد: مبنای ما هم همین است؛ این هم همین طور است.

تلمیذ: پس باید بگوییم حجّیت و ظهور با هم یکی هستند.

استاد: عین هم هستند. لذا اشکالی که بر مرحوم آخوند در بحث امروزمان هست، همین است که ایشان

بین ظهور و بین حجّیت ظهور تفاوت انداختند، ولی الآن شما این مسئله را به عرف بدهید چه می گوید؟ من

که از افراد عرف هستم، من این طوری می فهمم - حالا شما طور دیگری می فهمید - که اگر مولا به نحو عامّ

استغراقی یک حکم را روی تک تک افراد ببرد، مثلاً بگوید: «تک تک افراد این مدرسه؛ او، او، او... را که دارید

می بینید باید اکرام کنید، مگر آن را که بدانید فاسق است.» در اینجا معلوم است مورد مشکوک را باید داخل در

عامّ بگیریم، در این که شکی نیست. این مولا هم این طور دارد می گوید: تک تک افراد چای ها را باید بخری! مگر

آن موردی که بدانی ایرانی است.

تلمیذ: این مربوط به جایی است که قائل به این بشویم که انعقاد ظهور قبل از آمدن مخصّص منعقد

شده باشد، اگر قائل به آن نباشیم که اصلاً نمی توانیم این تمسک را انجام بدهیم!

استاد: نه خیر، من اگر این طوری به شما بگویم: «تک تک افرادی را که در این مدرسه داری می بینی

اکرامشان کن، مگر آن را که علم به فسقش داشته باشی.» شما در اینجا چه می فرمایید؟ خب این ظهور منعقد

شده است دیگر! با مخصّص هم منعقد شده است؛ ولی هم روی مورد مشکوک رفته و هم مورد متیقّن. حالا

ما مثل مرحوم آخوند یا افراد دیگر نیستیم که بگویند از اول، ظهور منعقد است؛ هم موارد مشکوک را می‌گیرد و هم موارد غیر مشکوک را می‌گیرد و هم موارد معلوم الفسق را می‌گیرد، إلا اینکه آنها به دلیل مخصّص خارج شده‌اند. ما می‌گوییم وقتی که آن عامّ و مخصّص هم‌زمان بیایند، آن مخصّص اصلاً ظهور را روی افراد خاصّ می‌برد. بله، اگر بعداً دلیل مخصّص آمد که خلاف انتظارمان بود آن می‌شود خلاف ظهور. خلاصه، عرفی که ما می‌بینیم خیال می‌کنم این‌طوری باشد!

تلمیذ: *مطلب طولانی می‌شود و الاّ اشکال باقی است.*

شمول استغراق «أكرم العلماء الاّ الفساق منهم» نسبت به فرد مشکوک

استاد: اگر اشکالی هست بگویید. اینکه من دارم خدمتتان توضیح می‌دهم به خاطر این است که وقتی که مولا می‌گوید: «أكرم العلماء»، استغراق را دارد می‌گوید؛ می‌گوید جمیع افراد علمایی که در قم هستند، مورد اکرام هستند؛ مگر آن [عالمی] که علم به فسقش داشته باشی. پس با بی‌زبانی دارد می‌گوید که مشکوک هم منظور من هست.

تلمیذ: *می‌خواهم عرض کنم که حضرت عالی قضیه مستثنی و مستثنی‌منه را با تحلیل ذهنی می‌فرمایید و می‌فرمایید در عامّ باید عقدالوضعش را این کار را بکنیم، در خاصّ هم عقدالوضعش را آن کار بکنیم؛ بعد می‌آییم آن را تخصیص می‌زنیم.*
استاد: چاره نداریم.

تلمیذ: *راه دیگری هست. اینکه بگوییم خاصّ، جزء در خود عقدالوضع عامّ تحقّق پیدا می‌کند.*
استاد: خاصّ از کجا می‌آید؟

تلمیذ: *خاصّ از هر کجا که آمده است؛ عرف، شرع، عقل.*

استاد: نه، همین است. اینکه شما می‌گویید خاصّ می‌آید، شما خاصّ را محرز می‌کنید ولی اصلاً عامّ را رها می‌کنید.

تلمیذ: *نه، جزء موضوع است.*

استاد: جان من! ما هم همین را داریم می‌گوییم؛ اینکه شما می‌گویید خاصّ جزء موضوع می‌شود؛ موضوع چه بود؟

تلمیذ: *عالمی که فاسق نباشد.*

استاد: احسنت! حالا این [مشکوک] هم عالمی است که فاسق نیست.

تلمیذ: *نه، این موضوع مشکوک است!*

استاد: اینجا آن مسئله ما می‌آید که شما در احراز موضوع، علم را می‌خواهید.

تلمیذ: *در موردی که شک داریم احراز موضوع نشده است.*

استاد: احراز موضوع، علم است؛ خرج غیر علم، حالا یا متیقّن‌العدالة است یا مشکوک‌العدالة؛ پس این مورد مشکوک هم داخل در موضوع است.

تلمیذ: *این‌طور نمی‌شود! چون موضوع ما، یک جزئش علم است و جزء دیگرش عدالت و*

عدم‌الفسق است. ما می‌خواهیم بگوییم که خود خاصّ موضوع را ترکیب می‌کند از عالم بودن و عادل بودن، و ما عالم بودن را احراز کردیم، اما عادل بودن را احراز نکردیم.

استاد: نه‌خیر، ما در اینجا از عادل بودن احراز نمی‌کنیم. یک دفعه مولا این‌طوری می‌گوید: «أكرم العلماء العُدول»؛ دیگر در اینجا تمسّک به عامّ نمی‌توانیم بکنیم، اما یک وقت می‌گوید: «أكرم العلماء و لا تُكْرِمُ الْفُسَّاقُ»؛ اینکه می‌گوید «فُسَّاقُ»، مگر زبان نداشت بگوید «عادل» تا اینکه نتوانیم تمسّک کنیم؟! تلمیذ: پس مراد از گفتن فاسق چیست؟

استاد: برای این می‌گویند که در موارد مشکوکه شما در مندوحه باشید و دست شما باز باشد.

تلمیذ: الآن فرمایش شما فرق کرد. در (قَلْبَتْ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا حَمْسِينَ عَامًا) فرمودید با اینکه بگویند نهصد و پنجاه سال، یکی است. در اینجا فرمودید دو تاست و در این‌صورت، استثناء با آنجایی که کلام را سَلَّیس بگوید: «أكرم علماء العُدول» با هم فرق دارند.

استاد: اولاً آن استثناء در آیه برای تأکید است و با این، فرق می‌کند. یک وقت می‌گوید: «أكرم العلماء و لا تُكْرِمُ الْفُسَّاقُ مِنَ الْعُلَمَاءِ»؛ اما یک وقت می‌گوید: «أكرم العلماء»، بعد می‌گوید: «أكرم العُدول مِنَ الْعُلَمَاءِ»؛ این را هم می‌گوید. تازه در مورد «أكرم العُدول مِنَ الْعُلَمَاءِ» آن وقت دیگر در مورد شک، بحث در این می‌آید که چه کار باید بکنیم؟ در آنجا می‌آید؟ آیا باید استصحاب کنیم یا نباید استصحاب کنیم؟

ما این را می‌خواهیم به شما بگوییم که ما هستیم و لسان دلیل و ما با لسان دلیل کار داریم. یک وقت دلیل، عدالت را می‌آورد؛ شما در آنجا باید احراز عدالت کنید. یک وقت دلیل، فسق را می‌آورد؛ باید احراز فسق کنید. پس ما با دلیل کار داریم. در مورد اطلاق عقدالوضع هم خدمتتان عرض کردم که علم در آنجا شرط است. وقتی که مولا می‌گوید: «و لا تُكْرِمُ الْفُسَّاقُ»؛ یعنی من از تو می‌خواهم آن را که علم به فسقش داری خارج کنی، نه آن را که مشکوک هستی. این را می‌گوید!

تلمیذ: این بعد از انعقاد ظهور است؛ اگر انعقاد ظهور را قائل نباشیم که نمی‌توانیم این حرف را بگوییم!

استاد: اول شما در مورد مخصّص باید مسئله را تمام کنید، بعد آن وقت این را به موضوع عامّ بچسبانید. حالا مخصّص شما در اینجا علم به فسق است؛ این علم به فسق را شما بچسبان به آن عامّ. یعنی عالمی که علم به فسقش داریم خارج می‌شود، و بقی در تحتِ عامّ، علم به عدالت و شک در عدالت.

بنابراین شما در ناحیه مخصّص، مسئله را تمام می‌کنید بعد با آن برای عامّ ظهور درست می‌کنید! می‌گوییم قبول داریم. ما در ناحیه مخصّص، مسئله را تمام کردیم و گفتیم که منظور از مخصّص، عدالت است یا علم به فسق است؟ عدم‌الفسق است یا عدم‌العلم به فسق؟ کدام است؟ ما می‌گوییم علم به فسق است. یعنی «لا تُكْرِمُ الْفُسَّاقُ مِنَ الْعُلَمَاءِ»؛ این دلیل مخصّص، می‌رساند که اگر در موردی علم به فسق داشتی، آن را از تحتِ عامّ خارج کن. پس آن مورد که علم نداشتی چه؟ می‌گوییم اصلاً دلیل خاصّ شامل آن نمی‌شود. حالا همین دلیل خاصّ را شما به موضوع این عامّ بزن. - موضوع عامّ که عالم است، همه علماء را هم که می‌گیرد -

می‌شود: اکرام نکن علمایی را که علم به فسقشان داری! پس نتیجه این می‌شود که علمایی را که علم به عدالت داری و علمایی را که مشکوک‌الفسق هستند را اکرام کن. خیلی راحت است!

تلمیذ: بله، راحت است ولی در تحلیل عقلی، ولیکن عرفاً این‌طوری نیست دیگر!

استاد: عرف هم خیال می‌کنم همین را بگوید. اگر عرفی خلاف این را گفت شما او را منتبه کنید!!

تلمیذ: اگر کسی از «أکرِم العُلَماء و لا تُکرِم الفسّاق» فقط این را بفهمد که علمای عدول را اکرام کند، این را سرزنش می‌کنیم؟

استاد: نباید این‌طور بفهمد، ما می‌گوییم بی‌خود می‌فهمی! هر دو را باید بفهمی!

تلمیذ: چون اینها هیچ‌کدام تنها تنها نیستند، وقتی با هم بودند یک مطلب را می‌رسانند.

استاد: نه، اولاً که مورد داریم تا مورد! یک وقت شما می‌گویید که از روی حساب شرایط مولا و... ما می‌فهمیم که چون مولا عنایت به عدالت دارد این حرف را می‌زند. لذا مولا هم فرق می‌کند تا مولا؛ مولای نادان داریم، آدم داریم، عاقل داریم و... یک وقت مولا می‌گوید که علمای صالح را اکرام کن؛ در اینجا اگر به یک مورد مشکوک برخورد کنیم، آیا می‌توانیم اکرام کنیم؟! نمی‌توانیم اکرام کنیم. تمسک به عام [در شبهه مصداقیه خود عام] می‌شود و در اینجا جایز نیست؛ در شبهه مصداقیه اصلاً به عام - در خود دلیل نه در دلیل مخصص - نمی‌شود تمسک کرد. در شبهه مصداقیه هر دلیلی نمی‌شود به خودش تمسک کرد.

یک وقت نه، منظور مولا این است که اینهایی که دیگر این‌قدر فسقشان ظاهر است که در کوچه و برزن مشهورند، دعوت نکنند. می‌گوید که اینها را دعوت نکنیم که آبرویمان برود. بعد می‌گوید که آنهایی را که فاسق هستند و می‌دانی اینها فاسق هستند را دعوت نکن! در اینجا حالا اگر دو تا مورد مشکوک هم آمد که این مسئله به جایی بر نمی‌خورد. پس مورد داریم تا مورد. بله، آنجایی که شما می‌فرمایید حتماً کسی [فقط اکرام عادل را] بفهمد، حتماً در آنجایی است که نظر مولا روی عدالت بوده است، اما در اینجا نه، یک قدری توسعه دارد؛ می‌گوید: آنهایی که معلوم‌الفسق هستند را دعوت نکن.

تلمیذ: در آنجا لابد یک قرینه دیگری بوده است.

استاد: عرض بنده همین است که همیشه ما اول باید دلیل خاص را تمام کنیم و با دلیل خاص برای عام، ظهور درست کنیم. قضیه این است! بله، اگر عالم من حیث لو خلی و طبعه باشد؛ اما اگر یک جایی منظور از [عدم] فسق، عدالت است؛ احراز خلافش است؛ در اینجا مطلب شما تمام است. ولی اگر نه، لو خلی و طبعه هستیم و ما نمی‌دانیم اصلاً منظور مولا چه بوده است و اصلاً برآنی برآنی هم هستیم - مولا یک «أکرِم العُلَماء» گفته است و بعد هم یک «لا تُکرِم الفسّاق» گفته است - ما باشیم و اطلاق عقدالوضع قضیه، [این اطلاق لو خلی و طبعه] اقتضا می‌کند که در اینجا علم را لحاظ کنیم و به عام تمسک کنیم.

تلمیذ: در همه‌جا همین است.

استاد: نه، اگر در جایی قرینه داشته باشیم و بدانیم که منظور مولا از عدم‌الفسق، احراز عدالت است، در

آنجا دیگر مورد مشکوک خارج می شود.

تلمیذ: نیاز به قرینه ندارد. هر مثالی را که بخواهید بزنید، برداشت عرفی همین است.

منظور فقهاء از عرف

استاد: نه، چه کسی می گوید برداشت عرفی همین است؟!

البته افراد، تفاوت پیدا می کنند؛ یک وقت منظور شما مشهدی حسن دوغ فروش است؛ یک وقت نه، یک آدم تحصیل کرده است. اینها همه تفاوت هایی است که در محاورات و... سنجیده می شود. درست است که فقها می گویند که اینها به لسان عرف است، ولی نه به عرف بی سواد، بلکه منظور عرف فهمیده است. سیره عقلائیّه از همین جا استفاده می شود.

تلمیذ: آخوند (صاحب کفایه) هم یکی از همان عرف است و همین حرف را می زند!

استاد: اگر از اهل عرف بودند که نمی گفتند در شبهه مفهومیّه نمی شود تمسک کرد! اتفاقاً اینها به خاطر همین توغل در این مسائل و تشکیکاتشان خیلی از عرف عقب می افتند.

تلمیذ: قضیه عرف مثل قضیه انصراف است، که همه هم ادعای انصراف می کنند. مثل اینکه سرشان این طوری بی کلاه مانده است!

استاد: بله، جداً می گویم! یعنی واقعاً اینها اصلاً به طور کلی از عرف کنار و عقب می افتند دیگر! باید قضیه را روی واقعیات برد. آن وقت این قضیه در همه مسائل هست. در مسائل اجرای اصول عملیه این قضایا خیلی هست و در سایر موارد هم هست. مثلاً در مورد استصحاب؛ شما در مورد استصحاب و «لا تَنْقُضُ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ» چه می گویند؟ آیا اگر ۵٪ هم نسبت به موضوع احتمال بدهید، می گویند که «لا تَنْقُضُ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ» اینجا هم هست؟! یا اینکه استصحاب روی موضوع عرفی رفته است. شما ببینید در عرف چه مواردی را استصحاب می کنند؛ اگر شما ۵ درصد احتمال می دهید که وضوء داشته باشید، آیا می گویند که من وضوء دارم؟! این طوری که نیست!

تلمیذ: چون به این دیگر شک نمی گویند! آخر احتمال با شک فرق دارد.

استاد: نه دیگر! می گویند: «أَنْقُضَهُ بِيَقِينٍ آخِرٍ»؛ یعنی دیگر هیچ مؤلای درزش نرود! بله، این معنایش این است که چطور در اولی یقین داشتی، در دوّمی هم باید یقین پیدا کنی؛ یعنی می توانیم بگوئیم در اینجا دایره شرع یک قدری وسیع تر است؛ نه اینکه دیگر حتی اگر ۱ درصد از یقین سابق باقی ماند باز استصحاب کن. اصلاً شرع که این مطلب را نمی گوید و این حرف را نمی زند.

در اجرای اصول عملیه خیلی این بحث گسترش دارد. إن شاء الله در آنجا عرض می کنیم که اصلاً در بسیاری از موارد، متخذ از عرف است و شرع برای خودش دلیل خاصّ و جداگانه ندارد.

تلمیذ: با این مطلب که فرمودید قضیه عرف را باز بُعرج کردید. چون فرمودید که ما نمی توانیم به هر عرفی تمسک کنیم.

استاد: نه، ببینید؛ عرف فهمیده چه می‌کند؟ در مسائل عرفی هم می‌بینید خود مردم دارای اختلاف هستند. فرض کنید که نه‌قمر یک چیزی می‌گوید؛ آن دیگری یک چیزی می‌گوید؛ دیگری یک چیزی می‌گوید. من باب‌مثال یکی از مسائل، تواتری است که می‌گویند موجب علم است. الآن در مسائل عرفی با چند سخن و با چند گفتار برای شما علم پیدا می‌شود؟ پنج نفر از افراد بگویند، ده نفر از افراد بگویند، یا بیست نفر بگویند؟

تلمیذ: افراد فرق می‌کنند.

استاد: بله، همین است؛ افراد فرق می‌کند.

تلمیذ: یکی هست که دو نفر هم به او بگویند برایش علم پیدا می‌شود.

استاد: أحسنت! پس معلوم می‌شود خود عرف تفاوت می‌کند. آن نه‌قمر اگر دو نفر به او بگویند، رویش قسم حضرت عباس می‌خورد. اصلاً تمام شایعاتی که الآن پراکنده می‌شود به‌خاطر این است که ضابطه‌ای نیست. افراد به‌واسطه سعه و استعدادشان حدّ یقفی که ندارند، مراتب دارند و [از این میان، شخصی] فوراً شایعات را می‌گوید. مثلاً عکس آقای خمینی را در ماه انداختند! آیا شارع می‌گوید که به این عرف باید عمل کنی؟!

تلمیذ: اگر این‌طوری باشد ۹۹/۵ درصد خارج می‌شوند، یعنی عدّه قلبی می‌ماند!

استاد: آن وقت صحبت در این است که اگر ما افراد فهمیده عرفی را بخواهیم لحاظ کنیم، نه حالا مجتهد - افراد فهمیده عرفی یعنی آدم‌هایی که سرشان به تنشان بیارزد - شارع با اینها طرف است؛ این منظور من است. لذا شما می‌بینید خود عرف در مواردی به همدیگر مراجعه نمی‌کنند.

یک روز در همین صحن حضرت معصومه سلام الله علیها نشسته بودم، یک نفر - که نشان می‌داد اهل سبزوار یا نیشابور است؛ عمامه سرشان می‌بندند و یک کت بلند می‌پوشند - آمد و از ما مسئله‌ای را سؤال کرد. من جوابی دادم؛ گفت: آقا این حرفی که شما می‌زنید با آن حرفی که آخوند و امام مسجد ما گفته است خلاف است! گفتم: من نظرم این است؛ خودتان می‌دانید. بعد به حرف من اکتفا نکرد؛ دیدم رفت سراغ یکی دیگر و همین قضیه ما را دارد از او سؤال می‌کند. - حالا نمی‌دانم او چه گفت - باز دیدم که رها نکرد، رفت سراغ یکی دیگر. این دیگر معلوم می‌شود آدم فهمیده‌ای است؛ نه مجتهد بود و نه باسواد بود؛ آدم، آدم بی‌سواد است، ولی آدم فهمیده است. ببینید، حساب می‌کند. این آدم فهمیده است.

یک نفر دیگر را هم داریم که تا می‌آید یک سؤال می‌کند، سر را پایین می‌اندازد و می‌رود و کار را هم انجام می‌دهد و...؛ اصلاً بی‌خیال است. حالا شرع با کدام یک از این دو طیف برخورد دارد؟! با عرف فهمیده برخورد دارد، نه مجتهد و درس‌خوانده‌های امروزی و... . باید ببینیم عرف فهمیده چه می‌کند؟ عرف فهمیده همین را می‌گوید که وقتی تو در این مورد یقین نداشتی پس باید داخل در تحت عموم قرار بدهی؛ تو نمی‌توانی این را خارج کنی.

این بحثی که می‌خواهیم شروع کنیم، استصحاب عدم ازلی و تذکیه و عدم تذکیه است. اگر بخواهیم وارد آن شویم طولانی است و می‌ماند؛ بماند برای روز شنبه.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ